

فکری روشن است که، از آتش جان خود انسان، افروخته شده باشد ...

تا دیگری برای من میانمیشد، من، بنده و عبد او هستم. تا اندیشه دیگری، جای اندیشیدن مرا میگیرد، من، به عقیم بودن خود، گواهی میدهم و با اندیشه دیگری، عقیم بودن خود را میپوشانم. تا اندیشه دیگری، مرا روشن میکند، بیان آنست که « آتش جان من »، خاموش شده و مُرده است. تا من با این « روشنائی وامی »، روشنگر جامعه میشوم، جامعه را، روشن نمیکنم، بلکه با این روشنائی، آتش جان مردم را میکشتم، تا آنکه این روشنائی وامی مرا بپذیرند.

خدای ایران، روشنگری نمیکرد، و روشنی به کسی و ملتی، قرض نمیداد تا آتش جان آنها را بمیراند، بلکه افتخار خود را این میدانست، که آتش جان انسانها را بیفروزد، تا همه انسانها از آتش جان خودشان، روشن شوند. خودشان، سرچشمه روشنی و بینش گردند، تا خرد انسانها، شعله و تابش آتش جان انسانها باشد. روشنائی که از آتش جان خود انسانها برنخاسته باشد، نشان عقیم و نازا بودن آنهاست و آنها که عقیمند، عبد و بنده میشوند. فکری روشن است که، از آتش جان خود انسان، افروخته شده باشد. فکری روشنیست که جان خود انسان، آنرا آفریده باشد. این مَنیدن یا اندیشیدنست که با آن، انسان، « من » و سرفراز و آزاد میگردد.

منوچهر جمالی